بسم الله الرحمن الرحیم.

مقدمه یازدهم: اشتراک احکام بین عالم و جاهل.

در میان اماميه اجماع و اتفاق‏نظر وجود دارد بر اينكه احكام میان عالمین و جاهلین به حکم مشترك مى‏باشد، يعنى حكم خدا براى موضوع خودش در واقع ثابت است، خواه مكلّف به آن علم داشته باشد و خواه نداشته باشد، در هر حال همه عاقلین و بالغین و قادرین مكلّف به آن حكم می‌باشند.

مثلا نماز بر همه مكلّفان واجب است چه علم به وجوب آن داشته باشند و چه از آن بى‏خبر باشند. بنابراين، علم هيچ دخالتى در ثبوت حكم ندارد.

پس علم در اصل التكليف دخيل نيست اگرچه در تنجز و فعليت تكليف دخالت دارد؛ يعنى اگر انسان مكلف، جاهل(به نحو جهل قصوری) به حكم بود و اماره‏اى هم نداشت، عندالله معذور است‏.

در مقابل اين نظر، عده‌ای از اشاعره قائلند به اینکه حكم خدا فقط براى كسى كه علم به آن يا حجّت برآن دارد ثابت مى‏باشد. پس در حق كسى كه علم به حكم ندارد و حجتى در دسترسش نیست، فی‌الواقع حکمی ثابت نیست.

به نظر مرحوم مصنف حق با دانشمندان شيعه است كه علم را در اصل تكليف دخيل نمى‏دانند و تنها در تنجز تكليف مؤثر مى‏دانند و بر اين مدعا سه دليل اقامه مى‏كنند:

1-اجماع

2-روایات متواتر مانند روایاتی که جاهل را به عالم ملحق می‌نماید یا روایاتی که امر به تفقه می کند یا روایت باب احتیاط.

3-قیاس استثنائی. که در آن از ابطال لازم پی به ابطال ملزوم میبریم.

صغری: اگر احکام مشترک بین عالم و جاهل نباشد حتما مختص به عالمین است.

کبری: اختصاص احکام به عالمین باطل است.

نتیجه: پس عدم اشتراک باطل است.

وقتی عدم اشتراک باطل گردید خودبه‌خود اختصاص متعین می‌گردد، چه آنکه تقابل اختصاص و اشتراک، تقابل نقیضین است.

دلیل بر کبری: یعنی بطلان اختصاص احکام به عالمین.

1.اختصاص مستلزم خلف است.

زیرا: فرض این است که علم به حکمی تعلق میگیرد که بر روی ذات موضع رفته، و حال آنکه در فرض اختصاص، علم تعلق گرفته به موضوع معلوم الحکم، و هذا خلف.

2.اختصاص مستلزم محال است.

زیرا: تا علم به حکم( یعنی وجوب و حرمت) نباشد حکم(وجوب و حرمتی) نخواهد بود، و تا حکمی نباشد علمی به آن تعلق نخواهد گرفت و این دور است و مستلزم محال.

اشکال: تقابل بین اطلاق و تقیید تقابل ملکه و عدم است. شما قائل شدید مقید کردن حکم(به علم به آن) محال است، فلذا وقتی قید محال بود، اطلاق(یعنی عدم اختصاص حکم به عالم، یعنی اشتراک بین عالم وجاهل) هم محال خواهد بود.

از این اشکال دو پاسخ داده شده، یک پاسخ از مرحوم نائینی و یک پاسخ از مرحوم مظفر.

پاسخ مرحوم نائینی:

زمانی که غرض مولا تعلق مى‏گيرد به ايجاد شیئی همراه با قيدى كه آن قيد، در غرض مولا دخيل است، گاهى در مقام بيان تقييد ممكن است و گاهی تقييد مستحيل است.

در فرض اول كه تقييد ميسور است بر مولاست كه خطاب خويش را مقيد به آن خصوصيت كند؛ يعنى مثلا بفرمايد: صل مع السّورة؛ زيرا خطاب مولاى حكيم بايد وافى به تمام غرض او باشد. و اگر مولا حکمش را مقید نمود از این عدم تقیید، اطلاق کشف می‌گردد.

اما در فرض دوم كه تقييد مستحيل است بر مولاست كه به منظور ابلاغ مقصود اصلى خود به مكلفين به جعل و انشاى ديگرى در راستاى جعل اول متوسل شود و بدين‏وسيله غرض خويش را به بندگان برساند، نام این جعل ثانوى متمم الجعل است؛ يعنى تكميل‏كننده جعل اولى و اين قسم از متمم الجعل را در اصطلاح تقييد نمى‏نامند؛ زيرا تقييد مصطلح آن است كه خود خطاب اولى قابل تقييد باشد، لکن نتيجه آن(یعنی متمم الجعل)، با تقييد اصطلاحى همسان است؛ يعنى همان‌گونه كه تقييد لحاظى موجب تضييق دايره متعلق مى‏شود، همچنين متمم الجعل هم سبب تضييق دايره مراد مى‏گردد، و لذا نامش را نتيجه التقييد مى‏گذاريم. حال اگر ما ادله را بررسی نمودیم و به متممی دست نیافتیم، لازمه‌اش کشف اطلاق است که از آن تعبیر به نتیجه الاطلاق می‌گردد.

پاسخ مرحوم مظفر: ایشان میفرماید ما به فرمایش مرحوم نائینی نیازی نداریم زیرا ما نمی‌خواهیم اشتراك را از اطلاق ادلّه احكام استفاده كنيم، بلکه مى‏خواهيم بگوييم اشتراک احكام بین عالم و جاهل، از نفس عدم ثبوت اختصاص حکم به عالم استفاده مى‏شود چه آنكه تقابل بين اختصاص و اشتراك تقابل ايجاب و سلب است.

بيان ذلك: به نظر مرحوم مصنف تقابل ميان اشتراك و اختصاص تقابل ملكه و عدم ملكه نيست، بلكه تقابل ايجاب و سلب يا تناقض است؛ زيرا تقابل ملكه و عدم ملكه معنايش اين بود كه اختصاص احكام به عالم ملكه و امر وجودى است، و اشتراك عبارت است از عدم الاختصاص فيما من شانه ان يكون مختصا، ولى اين معنا باطل است چون ما نحن فيه اصلا قابليت تقييد را ندارد تا بگوييم حال كه مقيد نشد پس مطلق است يا مشترك است، پس تقابل در ما نحن فيه تقابل تناقض است؛ يعنى الاختصاص امر وجودى و الاشتراك امر عدمى اى عدم الاختصاص است و لاشك در اينكه اختصاص و عدم الاختصاص كالانسان و لاإنسان متناقض‏اند و از رفع احدهما وضع ديگرى حاصل مى‏شود. پس به مجرد ابطال اختصاص، نتيجه مى‏گيريم اشتراك و عدم الاختصاص را، به حكم اينكه ارتفاع نقيضين محال است و نيازى نداريم به اثبات اطلاق ادله احكام و نيز نيازى نداريم به اثبات متمم الجعل. بنابراین در مقام نفس اين معنا كه اختصاص محال است كافى است براى اثبات اشتراك اى عدم الاختصاص؛ يعنى ما نمى‏گوييم: ادله الاحكام مطلق يا غير مختص‏اند، بلكه مى‏گوييم: مختص نيستند و با نفس عدم الاختصاص اثبات مى‏كنيم اشتراك را.

بله در جایی که با قطع‏نظر از مقام بيان هريك از اطلاق و تقييد ممكن است؛ يعنى ممكن است مراد مولا مطلق باشد و ممكن است مقيد باشد، و فقط استحاله در مقام انشاء و بیان است، مثل باب قصد قربت(كه فى الواقع يا مراد مولا مطلق است، يعنى قصد قربت در غرض او دخيل نيست و يا مراد مقيد است، يعنى قصد امتثال در غرض مولا دخيل است، ولى در مقام بيان نمى‏تواند بگويد: صل مع قصد الامتثال) در چنين موردى براى استكشاف اطلاق يا تقييد محتاج به متمم الجعل ميرزاى نايينى هستيم كه يا نتيجه بدهد اطلاق را و يا تقييد را.

اشکال: شما گفتيد در ما نحن فيه نفس الحكم به حسب واقع و نفس الامر با قطع‏نظر از اداى آن به عبارتى قابليت ندارد كه مقيد به علم شود، پس مسئله جهر و اخفات و قصر و اتمام را چه جواب مى‏دهيد؟ مسلما در اين سه مورد حكم شرعى كه وجوب است مقيد به علم شده و اين معنا از شريعت ثابت و مسلم است كه يجب الجهر و الاخفات و القصر ان كان عالما؟

جواب: پس از اينكه برهان عقلى دلالت نموده كه تقييد حكم شرعى به علم محال است به علت لزوم دور يا خلف ناچاریم در اين سه مورد و نظاير آن از ظواهر خطابات رفع يد كنيم و اين ظواهر را توجيه كنيم و توجيه اين است كه بگوییم در این موارد هم تكليف واقعى امشترك بين عالم و جاهل است و مقيد به علم نيست، ولى شارع مقدس نسبت به شخص جاهلِ به حكم، تخفيف داده و وجوب اعاده و قضا را از او برداشته و به همان عمل انجام شده قناعت نموده است. چنان‏كه در باب ناسى، يعنى شخصى كه عالم به حكم بوده، ولى به كلى غفلت و نسيان بر او عارض شده و به جاى جهر اخفات و به جاى اخفات به جهر عمل كرده اين انسان وجوب اعاده ندارد و هذا امر ممكن و لا اشكال فيه؛ زيرا وجوب اعاده و قضا در اختيار شارع است و هرجا بخواهد وضع مى‏كند و هرجا بخواهد رفع مى‏كند و برمى‏دارد.

شاهد اين توجيه آن است كه در بعضى روايات به سقوط الإعادة تعبير نموده‏اند؛ يعنى نگفته: بر جاهل واجب نيست، بلكه گفته: بر جاهل اعاده نيست.

نتيجه نهايى: احكام واقعيه خداوند مشترك است ميان عالم و جاهل و اختصاص به عالمين ندارد.